

یکی از عجمان به مقابله وی آمد و میان دو صف ایستاد و تیر انداخت ، کمان خود را به شانه آویخته بود و تیر او خطا نکرد. عمرو بن معد یکرِب بدو حمله برد و در او آویخت و کمر بندش را بگرفت و بلند کرد و پیش اسب خود نهاد و بیاورد و چون نزدیک ما رسید گردش را بشکست آنگاه شمشیر خویش را بر حلقوی نهاد و سرش را ببرد و گفت: «چنین کنید»

گفتم: «ای ابو ثور، کی می تواند مثل تو عمل کند.»

به روایت دیگر عمرو و دوطوق و کمر بند و قبای دیبای او را بگرفت.

و نیز قیس بن ابی حازم گوید: عجمان سیزده فیل به ناحیه ای فرستادند که طایفه بجیله آنجا بودند.

اسماعیل بن ابی خالد گوید: جنگ قادسیه در محرم سال چهاردهم هجرت بود و در اول ماه بود و چنان بود که یکی از عربان سوی پارسیان رفته بود و بدو گفتند: «جایی را به ما نشان بده» و او طایفه بجیله را نشان داد که شانزده فیل سوی آنها فرستادند.

زیاد گوید: وقتی پس از نخستین درگیریها گروهها فراهم آمدند فیلداران به آنها حمله بردند و میان گروهها تفرقه انداختند و اسبان بترسیدند و نزدیک بود مردم بجیله نابود شوند که اسبان آنها و همه همراهانشان فرار کرده بود و تنها پیادگان به جای مانده بودند. سعد به مردم اسد پیغام داد که از مردم بجیله و همراهانشان دفاع کنند و طلحه بن خوبلد و حمال بن مالک و غالب بن عبدالله و زبیل بن عمرو با گروههای خود به مقابله فیلان آمدند و فیل سواران فیلها را پس بردند که بر هر فیل بیست سوار بود.

موسی بن طریف گوید: وقتی سعد از قوم بنی اسد کمک خواست ، طلحه با آنها سخن کرد و گفت: «عشیره را دریابید که وقتی کسی را نام می برند که مورد اعتماد باشد، اگر سعد میدانست که کسی بهتر از شما می تواند این گروه را نجات دهد از آنها کمک می خواست، حمله آغاز کنید و چون شیران جسور به پارسیان بتازید

که شما را اسد نامیده‌اند که کار شیران کنید، حمله کنید و پس نروید پیش روید و رو نگردانید، آفرین بر ربیعه چه هنرها خواهند نمود و بکجا رو خواهند کرد! مگر کس به جای آنها تواند رسید. جاهای خود را رها کنید خدایتان کمک کند به نام خدای به پارسیان حمله برید.»

مغرورین سوید و شفیق گویند: «بنی اسدیان حمله آغاز کردند و پیوسته ضربت زدند تا فیل را از مردم بجلیله بداشتیم که پس رفت و طلبحه با یکی از بزرگان پارسی رو به روشد و با وی بجنگید و امانش نداد و خونش بریخت.»

زیاد گوید: اشعث بن قیس سخن کرد و گفت: «ای گروه کننده آفرین بر بنی اسد که چه هنر نمایی‌ها می‌کنند و چه شتابان پیش می‌روند! هر جمعی به کمک مجاوران خود شتافتند و شما انتظار دارید که کسی بار جنگ از شما بردارد! حقا که همانند قوم خویش، عربان نیستید، آنها کشته میشوند و پیکار می‌کنند و شما بی حرکت بر اسبان منتظر نشسته‌اید.»

گوید: ده کس از ایشان سوی او دویدند و گفتند: «ما از همه مردم جنگ آورتریم، چگونه می‌گوی که قوم خویش عربان را باری نکرده‌ایم و همانند آنها نبوده‌ایم اینک ما با توایم.»

آنگاه اشعث حمله برد و آنها نیز حمله بردند و پارسیان مقابل خویش را عقب راندند.

و چون پارسیان عقب نشینی فیل را در مقابل گروه بنی اسد بدیدند آنها را تیرباران کردند و به سالاری ذوالحاجب و جالنوس حمله به مسلمانان آغاز کردند. اما مسلمانان در انتظار تکبیر چهارم سعد بودند و عمده نیروی پارسیان به همراه فیل بر ضد بنی اسد به کار افتاد. وقتی سعد تکبیر چهارم بگفت و مسلمانان حمله آغاز کردند آسپای جنگ بر بنی اسد می‌گشت و فیلان در میمنه و میسر به اسبان حمله برد و آنها را عقب راند، سواران از پیادگان می‌خواستند که فیلان را برانند و سعد کس پیش عاصم بن

عمر و فرستاد و پیغام داد که ای گروه بنی تمیم، شما که شتردار و اسبدار بوده اید چاره این فیلان را نمی‌توانید کرد؟
گفتند: «چرا، بخدا»

عاصم گروهی از تیراندازان قوم خویش را با جمعی مردم مجرب بخواند و گفت: «ای گروه تیراندازان! فیل سواران را با تیر بزنید. و شما ای مردم مجرب، فیلان را پس برانید و تنگ آنرا بپرید.» و به تشجیع آنها برخاست آسیای جنگ بر بنی-اسد می‌گشت و میمنه و میسر به جولان آمده بود. یاران عاصم سوی فیلان رفتند و دم فیل و دنباله صندوقها را گرفتند و تنگ فیلان را بپریدند که نعره آن برخاست و فیل نماند که نعره بر نیارورد و فیل سواران کشته شدند و دوسپاه رو برو شد و فشار از طایفه اسد برخاست و پارسیان را از خویش عقب راندند و جنگ کردند تا آفتاب فرورفت و جنگ تا پاسی از شب دوام داشت. آنگاه دوسپاه بازگشتند.

در آن شب پانصد کس از اسدیان کشته شد که محور جنگ بودند و عاصم پیشتاز و دلیر قوم بود. این روز اول جنگ قادسیه بود که آنرا جنگ ارمات گفتند. قاسم بنقل از یکی از مردم بنی کنانه گوید: سه روز ارمات پهلوهای سپاه پارسیان بر ضد بنی اسد به جولان آمد و در آن شب پانصد کس از آنها کشته شد.

جنگ اشواث

طلحه گوید پیش از آن سعد، سلمی دختر خصفه زن مثنی بن حارثه رادرشراف به زنی گرفته بود و او را به قادسیه آورده بود و چون در جنگ ارمات عربان بجولان آمدند سعدناب نشستن نداشت مگر يك لحظه و روی شکم افتاده بود و چون سلمی حمله پارسیان را بدید گفت: «دریغ از مثنی که اکنون سپاه، مثنی ندارد.» و این سخن را هنگامی گفت که سعد از رفتار یاران وهم از حال خویش سخت دلشنگ بود و سیلی به صورت زن زد و گفت: «مثنی، کجا چنین گروهی داشت که آسیای جنگ

بر آن میگردد»

مقصودش بنی اسد و عاصم و گروه وی بود.

سلمی گفت: «غیرت میبری و ترس داری؟»

گفت: «بخدا اگر تو مرا معذور نداری هیچکس مرا معذور نخواهد داشت وقتی تو که حال مرا می بینی چنین می گویی مردم حق دارند که مرا معذور ندارند.»

کسان این سخن را بخاطر گرفتند و چون عربان فیروز شدند شاعران سخن وی را تکرار کردند که نه ترسو بودونه در خور ملامت.

گوید: صبحگاه روز بعد عربان آرایش جنگگ گرفتند و سعد کسانی را بر گماشته بود که شهیدان را سوی عذیب برند و زخمیان را جابه جا کنند، زخمیان را به زنان سپردند که به آنها پردازند تا خدا عزوجل درباره آنها فرمان کند و شهیدان را دروادی میان عذیب و عین شمس به خاک کردند، عربان برای آغاز جنگ در انتظار بردن کشتگان و زخمیان بودند و چون همه را برشتران نهادند که راه عذیب گرفت، طلیمه سپاه از جانب شام نمودار شد.

و چنان بود که فتح دمشق یکماه پیش از قادسیه رخ نموده بود و چون نامه عمر به ابو عبیده رسید که سپاهیان عراق را که یاران خالد بوده اند سوی عراق فرستد و از خالد نام نبرده بود ابو عبیده خالد را نگهداشت و سپاه را فرستاد که شش هزار کس بودند، پنجهزار کس از ربیع و مضر و هفت هزار کس از مردم یمن و حجاز و سالاری قوم را به هاشم بن عتبة بن ابی و فاص داد مقدمه داروی قعقاع بن عمرو بود که با شتاب از پیش می رفت.

یکی از دو پهلوی سپاه را به قیس بن هبیره بن عبد یغوث مرادی سپرده بود و پهلوی دیگر را به مهزازه بن عمرو عجلی داده بود، دنباله را به انس بن عباس داده

قعقاع با شتاب راه سپرد و صبحگاه روز اغواث به قادسیه رسید. به یاران خویش گفته بود که دسته‌های ده نفری شوند، جمعیشان هزار بود و چون يك دسته ده نفری از دید چشم برون میشد دسته دیگر روان میشد.

قعقاع با یارانش که ده نفر بودند در رسید و به کسان سلام کرد و رسیدن سپاه را مزده داد و گفت: «ای مردم با قومی سوی شما آمده‌ام که اگر اینجا بودند و شما کشته میشدید، از این توفیق بر شما حسد می‌بردند و علاقه داشتند به جای شما باشند، شما نیز چنان کنید که من می‌کنم.» آنگاه پیش رفت و بانگ برداشت و هم‌آورد خواست و عربان سخن ابو بکر را درباره او به زبان آوردند که گفته بود: «سپاهی که چون اویی در میان داشته باشد شکست نمی‌خورد» و از حضور او آرام‌خاطر یافتند. ذوالحاجب به هم‌آوردی قعقاع آمد که از او پرسید: «کیستی؟»

گفت: «من بهمن جاذویه هستم»

قعقاع بانگ بر آورد که ای انتقام ابي عبید و سلیط و کشتگان جنگ جسر او باهم بجنگیدند و قعقاع او را بکشت.

سپاه قعقاع دسته دسته میرسید و نسا شب در کار آمدن بود و عربان خوشدل شدند گویی دبروز بلبه‌ای ندیده بودند و جنگ از قتل حاجبی و آمدن دسته‌های قعقاع آغاز شده بود و عجمان از آمدن آنها شکسته خاطر شدند.

باز قعقاع بانگ زد و هم‌آورد خواست، دوتن به مقابله وی آمدند که یکی پیرزان بود و دیگری بندوان بود، حارث بن ظبیان بن حارث که از طایفه بنی تم‌الات بود به قعقاع پیوست قعقاع با پیرزان مقابل شد و ضربتی بزد و سر او را بینداخت ابن طیبیان نیز با بندوان مقابل‌نشد و ضربتی بزد و سرش را بینداخت سواران مسلمان سوی پارسیان رفتند و قعقاع بانگ می‌زد: «ای گروه مسلمانان با شمشیر به سراغ آنها روید که مردم او با شمشیر درومی‌کنند» عربان هم‌دیگر را دل دادند و حمله بردند و تا شبانگاه جنگ کردند و پارسیان آنروز حادثه دلخواهی نداشتند و مسلمانان بسیار

کس از آنها بکشند.

در این روز پارسیان برفیل جنگ نکردند که روز پیش صندوق پیلان شکسته بود و صبحگاهان به ترمیم آن پرداخته بودند و تا روز بعد بر پیلان بالا نرفت.

شعبی گوید: زنی از طایفه نخع چهار پسر داشت که در قادیسه حضور داشتند به پسران خویش گفت: «اسلام آوردید و دیگر نشدید، هجرت کردید و کار زشتی از شما سرزد، به دیار دور ترفید و به سختی نیتادید و اینک مادران را که پیری فرتوت است بیاوردید و پیش روی مردم پارسی نهادید، بخدا شما پسران یک مردید چنانکه فرزندان یک زنید، من به پدرتان خیانت نکردم و دایی شما را رسوا نکردم، بروید و در آغاز و ختم جنگ حاضر باشید»

پسران شتابان رفتند و چون از چشم وی دور شدند دست به آسمان برداشت و می گفت: «خدایا پسران مرا حفظ کن»

گوید: پسران پیش مادر باز آمدند و نیک جنگیده بودند و هیچ کدامشان زخمدار نشده بود. پس از آن دیدمشان که دوهزار دوهزار سهم می گرفتند و پیش مادر می آوردند و کنار او می نهادند و مادر بآنها پس میداد و میانشان بوضعی شایسته که مورد رضای آنها نیز بود تقسیم می کرد.

زیاد گوید: در آنروز سه تن از ریاحیان بنی بربوع با قعقاع همکاری داشتند، و چون یکی از دسته های ده فزری سپاه نمودار میشد قعقاع تکبیر می گفت و مسلمانان تکبیر می گفتند قعقاع حمله میبرد و مسلمانان نیز حمله می بردند. بربوعیان نعیم بن عمرو بن عتاب و عتاب بن نعیم بن عتاب و عمرو بن شیب بن ربیع بودند.

در همین روز فرستاده عمر با چهار اسب و چهار شمشیر بیامد که اگر جنگی رخ داده سعد آنرا میان سخت کوشان سپاه تقسیم کند و ارحمال بن مالک و ربیل بن عمرو بن ربیع، هردوان و البی، و طلبجة بن خویلد قعقعی را که هر سه از بنی اسد بودند با عاصم بن عمرو تمیمی پیش خواند و شمشیرها را به آنها داد و قعقاع بن عمرو و بربوعیان

را پیش خواند و اسبان را به آنها داد که سه تن از بنی یربوع سه چهارم اسبان و سه تن از بنی اسد سه چهارم شمشیرها را گرفتند.

سلیم بن عبدالرحمان سعدی به نقل از پدرش گوید: مرحله اول پیکار در همه روزها جنگ و گریز بود. و چون قعقاع بیامد گفت: «ای مردم چنین کنید که من می‌کنم» و بانگ زد و هم‌اورد خواست که ذوالحاجب به هم‌اوردی آمد و او را بکشت. آنگاه کسان از هر سو بیامدند و جنگ و ضربت زدن آغاز شد. عموزادگان قعقاع ده تن از پیادگان را سوار شتران جل پوشیده کردند که برقع بصورت داشت و بوسیله سواران حفاظت میشد و بگفت تا شتران را چون فیلان میان دو صف سوی سواران پارسی برانند. به روز اغواث عربان بوسیله شتران چنان کردند که پارسیان بروز ارماث با فیلان کرده بودند. شتران از چیزی باک نداشت و اسبان را رم میداد و سواران مسلمان حمله می‌بردند کسان دیگر نیز از اینکار آنها تقلید کردند و به روز اغواث پارسیان از شتران بیشتر از آن سختی و بلیه دیدند که مسلمانان بروز ارماث از فیلان دیده بودند.

گوید: یکی از تعیینان که محافظ شتر سواران بود و سواد نام داشت طالب شهادت بود و مدتی بچنگید و کشته نشد و عاقبت وقتی سوی رسنم رفت و قصد او داشت در مقابل او کشته شد.

قاسم بن سلیم به نقل از پدرش گوید: یکی از مردم پارسی بیامد و بانگ زد و هم‌اورد خواست، علیاء بن جحش عجلی به مقابله او رفت و ضربتی بزد و سینه‌اش بدرید، پارسی نیز ضربتی زد و امعاء او را برون ریخت و هر دو بیفتادند. پارسی هماندم بمرد و علیاء که امعاء وی پراکنده بود و توان برخاستن نداشت کوشید تا آنرا بجای برد و نتوانست و به یکی از مسلمانان که براومی گذشت گفت: «فلانی بیا به من کمک کن» و او امعاء را بجای خود برد و علیاشکم خود را گرفت و سوی صف پارسیان دوید و سوی مسلمانان ننگریست و سی ذراع برفت و نزدیک صف پارسیان از پای

درآمد.

قاسم به نفل از پدرش گوید: یکی از پارسیان بیامد و هم‌اورد خواست که اعراف بن‌اعلام عقیلی به مقابلهٔ اورفت و خونش بر بخت آنگاه یکی دیگر بمقابله آمد که او را نیز بکشت، چند سوار پارسی وی را در میان گرفتند که به زمین افتاد و سلاحش از دست برفت که آنرا بگرفتند و اعراف خاك به صورت آنها پاشید تا به صف یاران خود بازگشت.

گوید: در آنروز قعقاع سی‌بار حمله برد و هر وقت گروهی از کمکیان نمودار میشدند حمله میبرد.

زیاد گوید: قعقاع به روز اغواث سی کس را درسی حمله بکشت؛ در هر حمله یکی را می‌کشت که آخرشان بزرگمهر همدانی بود. اعرابین قطیبه با شهر برآز سیستان مقابل شد و هر یک دیگری را بکشت.

ابن‌مخراق گوید: از صبحگاه تا نیمروز، سواران بجنگیدند و چون روز بگشت دو سپاه حمله بردند و جنگ همگانی تا نیمه شب دوام داشت.

گوید: و چنان بود که شب‌ارماث را آرامش نام داده بودند و شب اغواث سواد نام گرفت، نصف اول آن سواد نامیده شد. بروز اغواث مسلمانان پیوسته فیروز بودند و بیش بزرگان پارسی را کشتند سواران قلب پارسیان بحولان آمدند اما پیادگان بجای بودند اگر حملهٔ سواران نبود رستم دستگیر شده بود.

و چون نیمهٔ شب برفت مسلمانان چون شب ارماث آرام گرفتند، از شامگاه تا بهنگام بازگشت، مسلمانان پیوسته به بانگ بلند نام و نسب خویش را می‌گفتند و چون سعد ابن را شنید بخفت و به یکی از کسانی که پیش وی بودند گفت: «اگر کسان پیوسته نام و نسب خویش گفتند مرا بیدار مکن که بردشمن چیره‌اند و اگر خاموش شدند و پارسیان نام و نسب خویش نگفتند مرا بیدار مکن که با دشمن برابرند اما اگر پارسیان نام و نسب گفتند بیدارم کن که نشانهٔ خوشی نیست.»

گويد: وچون کار جنگ بالا گرفت ابومحجن که در قصر مسجوس و مقید بود بالا رفت و از سعد بخشش خواست اما سعد با او تندی کرد و پس فرستاد او و پیش سلمی دختر خصفه رفت و گفت: «سلمی! دختر آل خصفه، میتوانی کار نیکی انجام دهی؟»

گفت: «چه کاری؟»

گفت: «مرا رها کنی و اسب بلقارا به من دهی، خدا را متعهدم که اگر سلامت ماندم پیش تو باز گردم و پای در قید نهم»

سلمی گفت: «این کار از من ساخته نیست»

ابومحجن همچنان پای در قید و شعری می خواند به این مضمون:

«این غم بس که سواران بانیزه هلاک شوند»

«ومن اینجا بسته باشم و قید بر پای»

«وقتی برخیزم آهن مرا بدارد»

«ودرها بروی من بسته باشد»

«مال بسیار و باران داشتم»

«و مرا رها کردند که هیچکس را ندارم»

«خدا را متعهدم که اگر مرا رها کنند»

«هرگز ره میخانه نگیرم»

سلمی گفت: «استخاره کردم و به تعهد تو رضا میدهم» و او را بگشود و گفت:

«اسب را به تونمی دهم» و بجای خود رفت.

ابومحجن اسب را براند و از آن در قصر که مجاور خندق بود برون برد و بر آن نشست و بناخت تا نزدیک میمنه رسید و تکبیر گفت. آنگاه به میسرۀ پارسیان حمله برد و میان دو صف با نیزه و سلاح خود شیرینکاری میکرد، بقولی اسب زین داشت و بگفته قاسم لخت بود. آنگاه از پشت صف مسلمانان سوی میسرۀ تاخت و

تکبیر گفت و به میمنهٔ پارسیان حمله برد. آنگاه از پشت صف مسلمانان سوی قلب رفت و در مقابل مسلمانان جولان داد و پارسیان حمله برد و میان دو صف با نیزه و سلاح خویش شبربنکاری میکرد و دشمن را به سختی می کوفت، کسان در کار وی به شگفت بودند که او را نمی شناختند و هنگام روز وی را ندیده بودند.

بعضی ها گفتند: «از نخستین رسیدگان پاران هاشم است، یا خود هاشم است.»

سعد که برو در افتاده بود و از بالای قصر مردم را مینگریست میگفت: «بخدا اگر ابو محجن محبوس نبود میگفتم این ابو محجن است و این بلقاست.» بعضی ها گفتند: «خضر در جنگها حضور می یابد و پنداریم که سوار بلقا خضر است.»

بعضی دیگر گفتند: «اگر نبود که فرشتگان جنگ نمی کنند میگفتم، این فرشته ایست که بناید ما آمده است.» از محجن نامی نبود و بدو توجه نداشتند که وی را محبوس می پنداشتند.

چون نیمه شب در آمد پارسیان از جنگ کناره گرفتند و مسلمانان بازگشتند، ابو محجن پیامد و از همان در که رفته بود وارد شد و شب و سلاح خویش و زین اسب را بگذاشت و دو پای در قید نهاد و شعری گفت که مضمون آن چنین بود:

«تغنیان دانند و این تفاخر نیست»

«که ما از همه شان شمشیر و زره بیشتر داریم»

«و وقتی آنها ثبات نخواهند»

«بیشتر از همه پایمردی میکنیم»

«من همه جا نماینده آنها هستم»

«و اگر ندانند از عریف برسید»

«شب قادس مرا شناختند»

«و جمع برون شدن مرا ندانستند»

«اگر محبوسم بدانند این بلیه من است»

«و اگر رهایم کنند مرگ را بحر یقان بچشانم»

سلمی بدو گفت: «ای ابومحجن چرا این مرد ترا محبوس کرده است؟»

گفت: «بخدا جس من بسبب حرامی نبود که خورده‌ام بانوشیده‌ام. در ایام

جاهلیت میخواره بوده‌ام و مردی شاعرم که شعر بر زبانم می‌رود و احیانا تالاب می‌رسد

و بدنام می‌شوم از این و مرا محبوس کرده که گفته‌ام:

«وقتی بمیرم»

«مرا پای تاکی بخاک سپار»

«که پس از مرگ ریشه های آن»

«استخوانهایم را سیراب کند»

«در بیابان بخاکم سپار»

«که بیم دارم پس از مرگ شراب نجشتم»

«گور مرا از شراب سیراب کن»

«که من پیوسته در بند آنم»

و چنان بود که سلمی شب‌آرامت و شب آرامش و شب سواد با سعد قهر بود و

چون صبح شد پیش وی رفت و آشتی کرد و قصه خویش و ابومحجن را بگفت.

سعد ابومحجن را پیش خواند و آزاد کرد و گفت: «برو که ترا به سبب سخنی

که گویی، تا به عمل نیاری، مواخذه نمی‌کنم»

گفت: «بخدا هرگز سخن زشت بر زبان نیارم»

روز عماس

ابن مخراق گوید: به روز سوم صبحگاهان مسلمانان و عجمان به جای خویش

بودند، عرصه فیما بین به اندازه يك ميل سرخ می نمود، دوهزار کس از مسلمانان کشته و زخمی بود و از عجمان ده هزار کشته و زخمی بود.

سعد گفت: «هر که خواهد شهیدان را غسل دهد و هر که خواهد همچنان خون آلود، به خاکشان کند.»

مسلمانان کشتگان خویش را بر گرفتند و پشت صف جای دادند و آنها که به کار کشتگان می برداختند بیامدند و آنها را برای خاک کردن بردند و زخمیان را به زنان سپردند. حاجب بن زید عهده دار کار شهیدان بود، زنان و کودکان مدت دو روز، روز اغوات و روز ارمات، بر تپه های مشرق گور می کنند و دوهزار و پانصد کس از جنگاوران قادسیه را به خاک سپردند.

و چنان بود که حاجب و کسان شهیدان مابین قادسیه و عذیب پای نخلی گذشتند که در آن روزگار آنجا به جز آن نخلی نبود و چون زخمیان را به آنجا می رسانیدند و یکشان به هوش بود می خواست که او را زیر نخل بدارند تا از سایه آن بیاساید، یکی از زخمیان که بجیر نام داشت در سایه نخل شعری بدین مضمون گفت:

«سلامت باش ای نخل که»

«میان قادم و عذیبی»

«و پهلوی تو نخل دیگر نیست»

و تنی چند از زخمیان دیگر اشعاری نزدیک به همین مضمون درباره این تک نخل دشت گفتند.

زیاد گوید: همه شب قعقاع یاران خویش را به جایی که هنگام رسیدن از آنها جدا شده بود می برد و سپس به آنها گفت: «وقتی آفتاب بر آید صد تن صد تن بیاید که چون يك گروه از دید شما برون شد گروه دیگر به دنبال آن بیاید، اگر هاشم رسید که چه بهتر و گر نه امیدوهمت کسان را افزوده اید»

و چنان کردند و کس اینرا ندانست.

صبحگاهان مسلمانان به جای خویش بودند که کشتگان را فراهم آورده بودند و به حاجب بن زید سپرده بودند. کشتگان مشرکان میان دو صف بود و به تباہی می رفت که آنها به کشتگان خود توجه نداشتند و این از جمله الطاف خدا بود که مسلمانان را به وسیله آن نایب می کرد.

وقتی آفتاب بر آمد قعقاع نگران سواران بود که پدیدار شدند و تکبیر گفت مسلمانان نیز تکبیر گفتند و گفتند: «مدد آمد»

عاصم بن عمرو نیز گفته بود که چنان کنند و از جانب خفان آمدند.

در این هنگام سواران مسلمان پیش رفتند و گروهها به جنبش آمدند و ضربت زدن آغاز کردند. مدد پیوسته می رسید و هنوز آخرین یاران قعقاع نیامده بودند که هاشم در رسید که هفتصد کس همراه داشت و چون کار قعقاع را باوی بگفتند که در آن دوروز چه کرده بود، او نیز یاران خود را هفتاد هفتاد مرتب کرد و چون آخرین یاران قعقاع بیامدند هاشم با هفتاد کس بیامد که قیس بن هبیره بن عبد یغوث از آن جمله بود. وی از جنگاوران روزهای پیش نبود، از یمن سوی یرموک رفته بود و همراه هاشم آمده بود.

هاشم پیش رفت و به قلب سپاه مسلمانان پیوست و تکبیر گفت مسلمانان نیز تکبیر گفتند و صف آرا شدند.

هاشم گفت: « نخستین مرحله جنگ، جنگ و گریز است و پس از آن تیراندازی است.» این بگفت و کمان خویش را برگرفت و تیری در دل کمان نهاد و زه را کشید و اسبوی سر باند کرد که گوشش بلرزد. هاشم بخندید و گفت: «چه تیراندازی زشتی بود از کسی که همه مراقب او بند! پندارید تیر من به کجا می رسد؟»

گفتند: «به عتیق می رسد»

هاشم اسب را می کرد و تیر را از کمان برداشت، و باز اسب را می کرد تا به عتیق

رسید، پس از آن اسب را می‌کرد و صف دشمن را شکافت و به جای خویش برگشت، گروههای وی پیوسته می‌رسید.

مشرکان شبانه به اصلاح صندوق فیلان پرداخته بودند و صبحگاه صف آراستند. فیلان بیامد و پیادگان همراه آن بودند که سنگهارا نبرند، همراه پیادگان سواران بود که پیادگان را حفظ کنند و چون قصد گروهی داشتند قبل و همراهان آنرا سوی آن گروه می‌رانند که اسبانشان رارم دهند، اما کار فیلان چون روز پیش نبود که قبل وقتی تنها باشد و کس با آن نباشد ترس انگیزتر است و چون کسان اطراف آن باشند مانوس تر است، جنگ چنین بود تا روز بیگشت.

روز عماس از اول تا به آخر سخت بود و عربان و عجمان به یکسان دچار سختی بودند. هر حادثه‌ای که در میانه می‌رفت مردان پیاپی بانگ میزدند. تا به بزدگرد می‌رسید و از سپاهی که پیش وی بود، کمک می‌فرستاد که نیرو می‌گرفتند. به سبب حادثه روز پیش کمکها پیوسته بود و اگر لطف خدای نبود که آن دوروز به قعقاع چنان الهام کرد و هاشم از راه نرسیده بود مسلمانان به شکست افتاده بودند، شعبی گوید: پس از فتح یرموک و گشودن دمشق هاشم بن عتبّه از شام بیامد، قیس بن مکشوح مرادی با هفتصد کس همراه وی بود و سعید بن غران همدانی با هفتاد کس از آنها با شتاب در رسید.

مجالد گوید: قیس بن ابی حازم با قعقاع جزو مقدمه سپاه هاشم بود. عصمه و ائلی که در قادسیه حضور داشته بود گوید: هاشم با مردم عراق از شام بیامد، و با گروهی اندک، شتابان پیش افتاد که ابن مکشوح از آن جمله بود و چون نزدیک قادسیه رسید با سیصد نفر همراه بود. وقتی رسیدند که عربان آماده جنگ بودند و به صفوف آنها پیوستند.

شعبی گوید: روز سوم روز عماس بود و هیچیک از ایام قادسیه چنان نبود و هر دو طرف یکسان بودند و از تلفات خویش نمی‌نالیدند که چندانکه کافران از مسلمانان

کشته بودند، مسلمانان نیز از کافران کشته بودند.

اسماعیل بن محمد بن سعد گوید: هاشم بن عتبّه به روز عماس به قادسیه رسید. وی همیشه بر اسب ماده جنگ می کرد و بر اسب نر جنگ نمی کرد و چون در صف با پستاند تیری بینداخت که به گوش اسب وی خورد و گفت: «چه زشت بود، تصور می کنید اگر این تیر به گوش اسبم نخورده بود به کجا می رسید؟»

گفتند: به فلان و بهمان جا

آنگاه وی از اسب فرود آمد و به دشمن حمله برد و ضربت همی زد تا به جایی رسید که گفته بودند.

زیاد گوید: وی در میمنه سپاه بود

اسماعیل بن محمد گوید: می دیدم که هاشم بر میمنه بود و بیشتر کسان به جای سپر جلای اسب داشتند که شاخ خرما بدان بسته بودند، و آنها که حفاظی نداشتند، طناب به سرهای خود پیچیده بودند.

ابو کبران بن حسن بن عقبه گوید: وقتی قیس بن مکشوح با هاشم از شام بیامد به سخن ایستاد و گفت: «ای گروه عربان، خدا یا اسلام بر شما منت نهاد و به وسیله محمد صلی الله علیه و سلم کرامت داد که به نعمت خدای برادران شدید، و از آن پس که چون شیر به همدیگر می پریدید و چون گرگان یکدیگر را می ربودید، دعوتتان یکیست و کارتان یکیست، خدا را یاری کنید تا شما را یاری کند. فتح دیار پارسیان را از خدا بخواهید که خدای عزوجل شام را برای برادران شما که در آنجا بودند گشود و قصرهای سرخ و قلعه های سرخ را تصرف کردند.»

شعبی گوید: عمرو بن معدیکرب گفت: «من به این قیل که مقابل ماست حمله می برم، بیشتر از مدت کشتن یک شتر مرا رها نکنید، اگر تأخیر کنید ابو ثور را از دست داده اید که من برای شما همانند ابو ثورم، اگر به من برسید مرا ببینید که شمشیر به دست دارم»

آنگاه حمله برد و توقف نکرد تا در صف دشمن فرورفت و در دل غبار نماند.

یاران عمرو گفتند: «منتظر چیستید، به او نخواهید رسید و اگر او را از دست بدهید چابکسوار مسلمانان از دست رفته است.» این بگفتند و حمله بردند. مشرکان عمرو را به زمین افکنده بودند و ضربت زده بودند و او شمشیر به دست داشت و ضربت می‌زد، اسب وی از پای در آمده بود، و چون عربان حمله آوردند دشمن از او کناره گرفت و چون یاران خود را بدید و پارسیان از او کناره گرفتند، پای اسب یکی از پارسیان را بگرفت، پارسی خواست اسب را براند اما اسب رفتن نتوانست، پارسی متوجه عمرو شد و قصد او کرد و مسلمانان بدیدند و به دور وی ریختند و پارسی از اسب به زیر آمد و سوی یاران خویش گریخت، عمرو گفت: «لگام اسب را به من دهید.» و چون لگام را بدو دادند برنشست.

اسود بن قیس به نقل از کسانی که در قادسیه حضور داشته بودند گوید: به روز عباس یکی از عجمان بیامد و چون میان دو صف رسید بغرید و بانگ بر آورد و هم‌آورد خواست. یکی از ما شبر نام، پسر علقمه، که مردی کوتاه قد و کم‌جسته و بدمنظر بود بیامد و گفت: «ای گروه مسلمانان! این مرد انصاف آورد اما کس جواب وی نداد و کس به هم‌آوردی وی نرفت بخدا اگر تحقیرم نکنید به هم‌آوردی وی می‌روم»

و چون دید که کس مانع وی نیست، شمشیر و سپر خویش را برگرفت و سوی او رفت و چون مرد پارسی او را بدید بغرید و از اسب فرود آمد و او را به زمین زد و بر سینه اش نشست که خونسش بریزد. عنان اسب پارسی به کمرش بسته بود و چون شمشیر کشید اسب پس رفت و عنان را بکشید و پارسی را از روی علقمه بینداخت و علقمه در آن حال که پارسی به زمین کشیده می‌شد بر او جست و یاران وی بانگ برداشتند، علقمه گفت: «هر چه می‌خواهید بانگ زنید من از او دست بر ندارم تا

خونش بریزم و ساز و برگش را بگیرم» و او را بکشت و ساز و برگش بگرفت و پیش سعد آورد که بدو گفت: «وقتی ظهر شد پیش من آی»

هنگام ظهر ساز و برگ پارسی را پیش سعد آورد و او حمد و ثنای خدای بر زبان راند و گفت: «رای من اینست که ساز و برگ را به او ببخشم که هر که در جنگ ساز و برگ دشمن را بگیرد از آن اوست» و علقمه آنرا به دوازده هزار فروخت. زیاد گوید: به روز ارمات وقتی سعد دید که فیل گروهها را پراکنده می کند و کار خویش را از سر گرفته، کس پیش ضخم و مسلم و رافع و عشق و دیگر یاران پارسی آنها که مسلمان شده بودند فرستاد که بیامدند و از آنها پرسید: «جای حساس فیل کجاست؟»

گفتند: «خرطوم و چشمها که وقتی آسیب بیند دیگر کاری از فیل ساخته نیست.»

سعد کس پیش قعقاع و عاصم هر دو ان پسران عمرو فرستاد که کار فیل سپید را بسازند که با فیل مانوس بودند و فیل مقابل آنها بود و کس پیش حمال و ربیل فرستاد که کار فیل سیاه را بسازند که با فیل سیاه مانوس بودند و فیل مقابل آنها بود.

قعقاع و عاصم دو نیرۀ کوتاه و نرم برگرفتند و با سواران و پیادگان برفتند و گفتند پیل را در میان گیرند که آنرا گنج کنید، خودشان نیز با آنها بودند. حمال و ربیل نیز چنین کردند و چون به نزدیک پیلان رسیدند آنرا در میان گرفتند و هر یک از پیلان به چپ و راست نگرستن گرفت که می خواست حمله کند. قعقاع و عاصم در آن حال که فیل به اطراف خویش نگران بود نیزه های خویش را در چشمان فیل سفید فرو کردند که سر خود را پس کشید و سخت بجنابانید و فیلان را بیفکند و خرطوم بیاویخت که قعقاع ضربتی زد و آنرا بیفکند و فیل به پهلو در افتاد و همه فیل سواران را کشتند.

حمال نیز برفت و ربیل گفت: «یکی را انتخاب کن یا خرطوم را بزن و

من به چشمان فیل ضربه می‌زنم ، یا به چشمان ضربه بزن و من خرطوم را می‌زنم.»

ربیل خرطوم را انتخاب کرد . حمال به فیل که به دیدن کسان اطراف خود مشغول بود حمله برد فیلبان فقط از بردن تنگ فیل نگران بود و این دو تن به پیل پرداختند، حمال با نیزه به چشمان آن زد که به زانودرآمد و باز برخاست و ربیل ضربتی بزد و خرطوم را بیفکند و فیلبان او را بدید و با تبر بینی و پیشانی را بشکافت .

شعبی گوید: دوتن از مردم بنی اسد به نام ربیل و حمال گفتند : « ای گروه مسلمانان، چه مرگی از همه سختتر است.»
گفتند: «اینکه به فیل حمله برند»

آنها اسبان خویش را برجهانیدند و چون روی پابلند شد سوی فیل که مقابل آنها بود ناخندند و یکیشان به چشمان فیل ضربه زد که از عقب بیفتاد و دیگری خرطوم آنرا بزد، فیلبان با تبر زین ضربتی سخت به صورت وی زد اما حمال و ربیل فیل را از پای در آوردند.

گوید: قعقاع و برادرش نیز به فیلی که مقابلشان بود حمله بردند و چشمان آنرا کور کردند و خرطومش را پیریدند که میان دو صف می‌دوید و چون به صف مسلمانان می‌رسید با نیزه به آن می‌زدند و چون به صف مشرکان می‌رسید آنرا پس می‌راندند.

و هم شعبی در روایت دیگر گوید: در میان فیلبان دو فیل بود که فیلبان دیگر را تعلیم میداد و به روز قادسیه آن‌دورا در قلب سپاه پارسیان نهادند و سعد، قعقاع و عاصم تمیمی و حمال و ربیل اسدی را سوی آن فرستاد .

دنباله روایت چون روایت اول است جز اینکه گوید و فیلبان زده بود و چون گراز بانگ می‌زد. آنگاه فیلی که کور بود بدوید تا در عقب افتاد و فیل دیگر به دنبال

آن رفت وصف عجمان را بشکافت و به دنبال فیل اول از عتیق گذشت، و فیلان با صندوقها که بر آن بود سوی مداین رفت و همه کسان که در صندوقها بودند نلسف شدند.

زیاد گوید: وقتی فیلان برفت و مسلمانان سوی پارسیان راه یافتند و سایه بگشت، مسلمانان حمله بردند و سواران که آغاز روز جنگیده بودند به حمایت آنها پرداختند و شجاعت نمودند و تا شبانگاه جنگ شمشیر روان بود و دوطرف تلفات مساوی داشتند، زیرا وقتی با فیلان چنان کردند شتران رزه دار را به گروه کردند که با فیلان برآمد و آنرا عقب زد.

زیاد گوید: و چون شبانگاه رسید و هنگام شب نیز جنگ بود، جنگ بسیار سخت شد و دوطرف پایمردی کردند و مساوی درآمدند و از هر دوسو بانگ و غوغا بود و آنرا لیلۃ الہریر نامیدند که پس از آن در قادیسیه هنگام شب جنگ نبود.

عبدالرحمان بن جیش گوید: در لیلۃ الہریر سعد، طلیحہ و عمرو را سوی گذاری که زبر در گاه بود فرستاد که مراقب باشند مبادا دشمن از آنجا بیاید و گفت: «اگر دشمن پیش از شما آنجا رسید مقابل آنها جای گیرید و اگر دیدید که از آن خبردار نشده همانجا بمانید تا دستور من بیاید.»

عمر به سعد دستور داده بود که سران اهل ارتداد را به صد کس نگمارد و چون عمرو و طلیحہ به گذار رسیدند و کس را آنجا ندیدند طلیحہ گفت: «خوبست از آب بگذریم و از پشت سر عجمان در آییم»

عمر و گفت: «نه، از پایین تر عبور می کنیم»

طلیحہ گفت: «آنچه من می گویم برای مردم ما سودمندتر است»

عمر و گفت: «مرا به کاری می خوانی که تاب آن ندارم»

آنگاه از هم جدا شدند و طلیحہ از ماورای عتیق به تنهایی راه اردوگاه گرفت و عمرو با همه کسانی که هردو آن همراه برده بودند پایین رفت که به دشمن تاختند

وعجمان به جنبش آمدند.

سعد که از اختلاف آنها بیمناک بود قیس بن مکشوح را باهفتاد کس به دنبالشان فرستاد، قیس از جمله آن سران بود که سالاریشان بر صد کس روان بود اما سعد بسو گفت: «اگر به آنها رسیدی سالارشان هستی»
گوید: قیس سوی آنها رفت و هنگامی به نزدگدار رسید که دشمن به عمرو و یاران وی حمله برده بود و آنها را عقب زد و قیس به نزدیک عمرو رفت و وی را به ملامت گرفت و سخنان ناروا به هم گفتند و یاران قیس گفت: «وی را بر تو سالاری داده اند»

عمرو خاموش شد و گفت: «کسی را بر من سالاری می دهند که در جاهلیت به اندازه یک عمر با وی جنگیده ام؟» این بیگفت و سوی اردوگاه بازگشت.
طلیحه نیز برفت و چون مقابل بندرسید سه بار تکبیر گفت و برفت و پارسیان به طلب وی برآمدند و ندانستند از کدام سوره سوره است و او پایین رفت و از کددار گذشت آنگاه سوی اردوگاه بازگشت و پیش سعد آمد و خبر خویش را با وی بیگفت و این کار برای مشرکان ناخوشایند بود و مسلمانان خرسند شدند و ندانستند که چیست؟

قدامة کاهلی گوید: ده برادر از فرزندان کاهل بن اسد بودند که آنها را بنی حرب می گفتند، در لیلۃ الهریر یکیشان در نبردگاه رجز می خواند و یکی از آن ده برادر عفاق نام داشت و چون ران مرد رجز خوان قطع شد شعری به این مضمون خواند:

«عفاق صبر کن که اینان چابکسوار اند

«صبر کن و بکپای از دست رفته ترانگران نکند»

و همان روز از این ضربت بمرد

حمید بن ابی شجار گوید: سعد طلیحه را به کاری فرستاد اما او کار را رها کرد و

از عتیق گذشت و سوی اردوگاه پارسیان رفت و چون به محل بندرسید سه بار تکبیر گفت و پارسیان بهراسیدند و مسلمانان شگفتی کردند و دست از همدیگر برداشتن تا بدانند این چیست و عجمان کس برای تحقیق فرستادند و مسلمانان در این باب پرسش کردند و عجمان تعبیه خویش را دیگر کردند و به صورتی در آوردند که در سه روز پیش نبود. مسلمانان همچنان بر تعبیه خویش بودند و طلیحه می گفت: «کاش همیشه یکی برای آشفته کردن پارسیان وجود داشته باشد»

آنگاه مسعود بن مالک اسدی و عاصم بن عمرو تمیمی و ابن ذی البردین هلالی و ابن ذی السهمین و قیس بن هبیره اسدی و کسانی امثال آنها به مقابله پارسیان رفتند و جنگ انداختند و پارسیان فراهم بودند و پروای آنها نداشتند که می خواستند حمله آغازند و صفی پیش فرستادند که دو گوش (؟) داشت و صف دیگر به دنبال آن بود و صف دیگر و صف دیگر تا سیزده صف در قلب و دوپهلوی کامل شد. و چون سواران عرب سوی آنها رفتند تیر انداختند و تیراندازیشان پارسیان را از سوار شدن باز نداشت. آنگاه گروههای پارسیان سوی سواران عرب تاختند.

در آن شب خالد بن یعمر تمیمی کشته شد و قعقاع به جایی که از آنجا تیر سوی خالد انداخته بودند حمله برد و جنگی سخت در گرفت و عربان همچنان با پرچمهای خویش بودند. قعقاع از سعد اجازه نگرفته بود سعد گفت: «خدایا این خطا را بر او ببخش و او را یاری کن اگر از من اجازه نخواستی من به او اجازه دادم.» مسلمانان بجز گروهی که جنگ انداخته بودند و سوی دشمن رفته بودند همچنان به جای خویش بودند.

سه صف بودند: یک صف پیادگان بودند که نیزه و شمشیر داشتند، یک صف تیراندازان بودند و یک صف سواران بودند که پیش روی پیادگان جای داشتند. پهلوی راست و پهلوی چپ سپاه نیز چنین بود سعد گفت: «کارچنان بود که قعقاع کرد و چون من سه تکبیر گفتم حمله آغاز

کنید» کسان آماده شدند که با گفته وی همدستان بودند و آسیای جنگ برقعاق و یاران وی می گشت.

عمر و بن مره گوید: قیس بن هبیره مرادی که روز های پیش در جنگ قادسیه شرکت نداشته بود به کسانی که اطراف وی بودند گفت: «دشمن شما سر حمله دارد و رای، رای سالار سپاه است، نباید سپاهیان حمله برند و پیادگان همراه نباشند که وقتی حمله برند و دشمن بر اسب پیش آید و پیاده همراه نباشد، راهشان را به بندد و پیش رفتن نتوانند، برای حمله آماده شوید و منتظر تکبیر باشید و یکجا حمله کنید.»

و چنان بود که تیرهای عجمان به صف مسلمانان می رسید.

مستنیر بن یزید گوید: زید بن کعب نخعی که پرچم قبیله نخع را به دست داشت گفت: «مسلمانان برای حمله آماده شده اند، امشب از دیگران سوی خدا و جهاد سبق بگیرید که هر که امشب سبق گیرد به اندازه آن ثواب یابد. در کار شهادت با دیگران هم چشمی کنید و دل به مرگ نهد که اگر زندگی را دوست دارید راه زنده ماندن همین است و اگر آخرت خواهید بدان می رسید.»

اجلح گوید: اشعث بن قیس گفت: «ای گروه عربان! روانیست که این قوم از شما در مقابل مرگ جسورتر باشند و آسانتر از جان گذرند. از همسران و فرزندان بگذرید و از کشته شدن بیم نکنید که آرزوی کریمان و سرنوشت شهیدان است» این بگفت و از اسب پیاده شد.

عمر و بن محمد گوید: حنظله بن ربیع و سران گروه های ده نفری گفتند: «ای گروه کسان فرود آید و چنان کنید که مامی کنیم و از مرگ بیم مدارید، که پایمردی بهترین وسیله رهایی از بیم است»

گوید: طلیحه و غالب و حمال و دلیران همه قبایل سخنانی از اینگونه گفتند نضر بن سری گوید: ضراب بن خطاب قرشی از اسب فرود آمد و عربان در اثنای

تکبیرهای سعد و انتظار تکبیر دیگر سوی پارسیان پیش رفتند و چون تکبیر دوم بگفت عاصم بن عمرو حمله برد و به قعقاع پیوست. قوم نخع نیز حمله بردند و همه کسان نافرمانی سعد کردند و جز سران قوم کس در انتظار تکبیر سوم نماند و چون تکبیر سوم بگفت همگان حمله بردند و به یاران خویش پیوستند و با پارسیان در آمیختند و از آن پس که نماز عشا کرده بودند جنگ شبانه آغاز شد.

ای طیبه گوید: در لیلۃ الہریرہمہ عربان حمله کردند و در انتظار سعد نماندند نخستین کس که حمله کرد قعقاع بود که سعد گفت: «خدایا این را براو ببخش و یاریش کن» و باقی شب پیوسته می گفت: «ای دریغ تمیمان» سپس گفت: «بنظرم کار چنانست که این می کند وقتی سه تکبیر گفتم حمله برید.»

آنگاه سعدیك تکبیر گفت و بنی اسدیان به حمله کنان پیوستند.

بدو گفتند: «بنی اسدیان حمله بردند»

گفت: «خدایا اینرا بر آنها ببخش و یاریشان کن.» و بقیه شب می گفت «ای دریغ از بنی اسدیان.»

آنگاه گفتند: «طایفه نخع حمله بردند»

گفت: «خدایا این را بر آنها ببخش و یاریشان کن.» و بقیه شب می گفت: «ای دریغ از نخع»

پس از آن گفتند: «بجیله حمله برد»

گفت: «خدایا این را ببخش ای دریغ از بجیله»

پس از آن کندیان حمله بردند.»

گفت: «ای دریغ از کنده»

آنگاه سران قوم و کسانی که منتظر تکبیر مانده بودند حمله کردند و جنگ سخت تا صبحگاهان دوام داشت و این لیلۃ الہریر بود.

انس بن جلیس گوید: در لیلۃ الهربیر حضور داشتم و تا صبحگاه صدای برخورد آهن چون چکش آهنگران بود، سخت پایمردی کردند و سعد شبی داشت که هرگز نداشته بود و عربان و عجمان وضعی دیدند که هرگز ندیده بود، خبر از رستم و سعد بریده بود و سعد به دعا پرداخت و چون صبح شد عربان دست از جنگ برداشتند و از این بدانست که برترند و غلبه از آنهاست.

محمد بن اعور گوید: نخستین چیزی که سعد آنشب شنید و نشان فتح بود، صدای قعقاع بن عمرو بود که در نیمهٔ دوم شب به گوش وی رسید که رجزی بسدین مضمون می خواند:

«ما يك گروه و بیشتر را بکشیم»

«چهار و پنج و یک»

«که برتر از شیران بودند»

«و چون بمردند خدای خویش را»

«خواندم و سخت بکوشیدم»

ابن رفیل گوید: آنشب از اول شب تا صبحگاه جنگیدند، سخن نمی کردند بازنگ می زدند و این را لیلۃ الهربیر نامیدند، که هریر بازنگ باشد.

مصعب بن سعد گوید: در آن شب سعد، بجاد را که توخاسته بود سوی صف جنگ فرستاد که فرستاده ای نیافت و بدو گفت: «بین وضع آنها چگونه است؟»

و چون بجاد بازگشت بدو گفت: «پسر کم چه دیدی؟»

گفت: «دیدمشان که بازی می کردند.»

گفت: «با جدی میکردند.»

عابس بن جعفر به نقل از پدرش گوید: به روز عماس جعفری در میان گروهی از عجمان بود که سلاح کامل داشتند، نزدیک آنها شدند و با شمشیر ضربت زدند و دیدند که شمشیر در آهن کارگر نیست و پس آمدند.»

حمیضه گفت: «چه شد؟»

گفتند: «سلاح در آنها کارگر نیست»

گفت: «باشید تا من به شما نشان بدهم، نگاه کنید.»

آنگاه به یکی از پارسیان حمله برد و پشت وی را با نیزه بشکست و به باران خود نگر بست و گفت: «می بینید که آنها را می شود کشت» و عربان حمله بردند و آنها را سوی صفشان عقب راندند.

شعبی گوید: بخدا در قادسیه از قبیله کننده بیشتر از هفتصد کس نبود و ترک طبری در مقابل آنها بود.

اشعث گفت: «ای قوم حمله برید و با هفتصد کس حمله برد و ترک کشته شد.»

شب قادسیه

زیاد گوید: شب قادسیه صبحگاه لیلۃ الیهربیر بود و از این روزهای جنگ آنرا شب قادسیه نامیده اند و چنان بود که کسان خسته بودند و همه شب چشم برهم نهاده بودند و ققاع میان سپاه به راه افتاد و گفت: «سپاهی که اکنون جنگ اندازد پس از ساعتی ظفر بیند ساعتی پایمردی کنسید و حمله برید که ظفر نتیجه پایمردی است. پایمردی کنید و سستی مکنید»

جمعی از سران سپاه بر اشعث گرد آمدند و سوی رستم حمله بردند و صبحدم با گروهی که پیش روی وی بود در آمیختند.

و چون مردم قبایل این بدیدند کسانی میان آنها به سخن ایستادند. قیس بن عبد یغوث و اشعث بن قیس و عمرو بن معدیکرب و ابن ذی السهمین خثعمی و ابن ذی البردین هلالی سخن کردند و گفتند: «مبادا اینان در کار خدا از شما کوشا تر باشند و مبادا اینان، یعنی پارسیان، از شما به مرگ بی اعتنا تر و در جانبازی بی باکتر باشند در این کار سبق گیرید»